

ادبیات یا ادبیت؟

دکتر الله شکر اسداللهی
دانشیار دانشگاه تبریز

بحث در باب ادبیات، عملکرد هنری و حوزه‌های مختلف آن از گذشته تا امروز از سوی منتقدان و اندیشمندان همواره استمرار یافته است. پرسش اساسی این است که ادبیات به چه چیزی اطلاق می‌شود و عناصر تشکیل دهنده جنبه‌های هنری آن کدام است؟ اما در این تعاریف و تجسس‌های عالمانه هر کسی از «ظن خود» یار ادبیات شده و آن را مورد مطالعه قرار داده است. از زمان ارسطو و افلاطون تاکنون نظریات متعددی در باب ادبیات ارایه شده‌اند^(۱) که هر کدام از دیدگاه خاصی صورت گرفته‌اند؛ به عبارت دیگر، تعدد آرا در خصوص ادبیات مسئله جدیدی نیست و شاید بیش از هر شاخه هنری دیگر، ادبیات در بوته نقد و بررسی قرار گرفته باشد؛ به این دلیل که انسان در طول تاریخ بیشتر با ادبیات مانوس بوده و آن را مامن افکار و اندیشه‌ها و میدان هنر نمایهای فکری خود یافته است. چنانچه به آرای منتقدان ادبی رجوع کنیم، این تضاد آرا را به وضوح می‌توانیم دریابیم. عده‌ای بر این باورند که ادبیات آئینه تمام نمای زندگی مردم است و رابطه تنگاتنگی با آن دارد؛ عده‌ای دیگر جنبه‌های هنری ادبیات را مهم می‌شمارند و معتقدند که رسالت ادبیات همان هنر و زیبایی موجود در آن است که باید بنمایاند و در معرض دید قرار دهد^(۲). به عنوان مثال، ژان - پل سارتر در کتاب «ادبیات چیست»^(۳) همراه با سایر همفکران خود ادبیات را دنیای تخیل و تفکر انسان می‌داند و به جستجوی جنبه‌های تعهدآور ادبیات می‌پردازد و اصولاً ادبیات را وسیله‌ای برای بیان

۱ - این دو فیلسوف بیشتر در باب ادبیات نمایشی و شعر دیدگاههای خود را بیان کرده‌اند.

۲ - اگر از مشاجرات قرون گذشته در خصوص نقش و معنای ادبیات صرف‌نظر کنیم، در قرن نوزدهم به موضعگیریهایی مکانب ادبی از جمله پاراناس و رمانتیسزم برمی‌خوریم که هر یک دیدگاه خود را در مورد چیستی ادبیات بیان می‌کنند. درست در همین برهه است که طرفداران مکتب پاراناس در مقابل رمانتیک‌ها شعار «هنر برای هنر» را مطرح کردند که این امر پایه و اساس طرفداران نظریه ادبیت در قرن بیستم واقع شد.

دردها و آمال جامعه انسانی می‌داند و تمام زیبایی آن را در رسالت تعهدآمیز آن منحصر می‌کند^(۱). آنها معتقدند که هنر ادبیات متعهد، در تاثیر آن بر افکار خوانندگان نمود پیدا می‌کند و هنرمند کسی است که بتواند به وجه مطلوب پیام خود را در قالب و انواع متفاوت ادبی به خواننده برساند. در مقابل عده‌ای دیگر به رابطه بین ادبیات و زندگی انسان اعتقاد ندارند و ادبیات را قایم به خود می‌شناسند. ادبیات برای آنها دیگر آینه تمام نمای زندگی، تفکر و آمال و آرزوهای انسانی نیست و چیزی از بیرون نمی‌پذیرد و انعکاس دهنده امر بیرونی هم نیست، بلکه متکی به عناصر تشکیل دهنده خود می‌باشد و یک حالت خود ارجاعی دارد^(۲). بنابراین بحث در باب ادبیات و ادبیت می‌تواند ما را به ریشه‌های عمیق تفکر انسانی رهنمون شود؛ زیرا ادبیات و ادبیت هر یک به نحوی مبین انسان و جهان می‌باشد. در مقاله حاضر در نظر نداریم صرفاً به «علم اللغة» پردازیم و تفاوت‌های موجود در ریشه این دو واژه را آشکار نماییم، بلکه سعی خواهیم کرد از ورای بحث در باب این دو مقوله، جایگاه هنر و اثر ادبی مطلوب را نشان دهیم.

برای شروع لازم است توضیح دهیم که وقتی از ادبیات سخن می‌گوییم، تنها نوشتار در معنای خاص آن را در نظر نداریم، بلکه مجموعه‌ای از روابط انسانی - جهانی درونی و بیرونی متن است که کل ادبیات را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، عناصر تشکیل دهنده ادبیات پیوندهای عمیقی هستند که به نحوی رابطه انسان را با جهان بیرون برقرار می‌کنند و حتی بعضی اوقات استیلای انسان را بر دنیا نشان می‌دهند. در حالی که طرفداران نظریه ادبیت صرفاً بر نوشتار تاکید دارند و از دخالت دادن انسان و دنیا در هر آنچه حرکت ادبی گفته می‌شود، پرهیز می‌کنند. در اینجا لازم است تنها از دو دیدگاه دنیا و انسان مقوله ادبیات و ادبیت را مورد بحث قرار دهیم و به تعامل و تقابل بین این دو پردازیم:

۱ وی ادبیات را چنان متمصبانه متعهد می‌داندست که حتی زمانی معتقد بود که نوشتن و خلق اثر ادبی نیز نمی‌تواند رسالت تمهد را به انجام برساند و به همین خاطر برای مدتی از نوشتن استناح کرد و فعالانه در مبارزات کارگری و اعتصابات شرکت جست.

۲ این تفکر در اواسط قرن بیستم و با رمان نونویسان ترانسوی و منتقدانی چون رولان بارت و دیگران به منصفه ظهور رسید.

۱- دنیا

از قدیم‌الایام ادبیات غنی به چیزی اطلاق می‌شود که دنیای بیرونی یا درونی را انعکاس بدهد و احساسات و عواطف را به صورت روشن و آشکار برای مخاطب بنمایاند. بنابراین ما دو مقوله کاملاً متفاوت در مقابل خود داریم. از طرفی واژگان و نوشتار که بدون آن خلأیت ادبی - هنری تحقق نخواهد یافت و از طرف دیگر عوامل غیر نوشتاری یا دنیای درونی و بیرونی که حس، عاطفه، باورها، ملموسات و غیره در آن قرار دارند. در عرصه ادبیات وسیله‌ای که بتواند نوشتار را با این دنیاها پیوند دهد، به علم معانی و بیان^(۱) تعبیر شده است. در واقع این تنها حلقه اتصالی است که می‌تواند ما را از عنصر اساسی ادبیات یعنی نوشتار جدا ساخته و به دنیای از پیش ساخته‌ای رهنمون کند. استفاده از فنون معانی و بیان و آراستن نوشتار به آن از عناصر هنری برجسته ادبیات محسوب می‌شود^(۲). به کارگیری استعاره، مقایسه، مجاز، کنایه، تمثیل و غیره از عوامل مؤثر در ادبیات محسوب می‌شود. در چنین شرایطی که همه عوامل مهیا هستند، نویسنده هر اندازه پیام و منظور خود را از ورای این عناصر بیان بکند، اهمیت اثر او دو چندان در نظر می‌آید. به عبارت دیگر، ساده‌گویی، بیان صریح و طرح آشکار مسئله در ادبیات جزو روشهای هنری ادبیات نیست و هر نویسنده‌ای که در آثار خویش از این فنون فاصله بگیرد، یک نویسنده زبردست و ماهر قلمداد نمی‌شود و اغلب فردی سطحی‌نگر و ساده‌گو تلقی می‌گردد؛ به این معنی که نویسنده با عبور از خط نوشتار و نزدیک شدن به مرزهای رمزآلود دنیای درونی و بیرونی خویش، پیوندی موقتی بین اثر خویش (نوشتار) و عناصر غیر نوشتاری ایجاد می‌نماید. گویی نویسنده با تصویرسازی به کمک واژگان در نظر دارد دنیای از پیش ساخته خود را بر مخاطب خویش بشناساند و بین نوشتار صرف و معنایی که اغلب در جستجوی آن است پلی برقرار نماید.^(۳) در اینجا سؤالی مطرح می‌شود. اگر عنصر اصلی ادبیات را نوشتار بدانیم، چه توجیهی برای حضور سایر عوامل داریم؟ به گمان برخی شاید یک رابطه زیبایی شناختی و معناشناختی بین گیرایی و جذابیت یک اثر و کاربرد عناصر بلاغی وجود داشته باشد. اما چرا زیبایی ادبیات را در خود

1 - Rhetorique

۲ ادبیات کلاسیک سرشار از فنون مربوط به علم معانی و بیان است.

3- Barthes R., Le degré zéro de l'écriture, Seuil, 1972, p. 32.

نوشتار که عنصری اصلی و خلاق است، جستجو نکنیم و آن را در عواملی که به ادبیات تحمیل می‌شود، بیابیم؟ آیا در دنیایی که نویسنده به کمک عوامل غیر نوشتاری و بیرونی برای ما ترسیم می‌نماید، جایی برای دنیای خواننده وجود دارد؟ مخاطب به چه مقدار می‌تواند به دنیای رمزگونه و مبهم نویسنده نفوذ کند؟ خواننده تا چه حد می‌تواند در این نوع اثر ادبی مشارکت نماید؟ آیا او با یک دنیای کاملاً آماده و مهیا رو به روست یا تا چه حدی می‌تواند با تصورات خریش دنیای ارائه شده نویسنده را متزلزل نماید و دنیای خاص خود را در آن بسازد؟ سؤال آخر اینکه آیا جایی برای خلاقیت خواننده باقی می‌ماند؟ اینها پرسش‌هایی هستند که ما را به حیطه نظریه‌های ادبیت نزدیک می‌سازند. اگر نویسنده‌ای در توصیف چیزی تصورات و باورهای خود را بر نوشتار تحمیل نماید، جایی برای تصور و تخیل خواننده باقی نمی‌ماند^(۱). چنانچه وی در توصیف قله‌ای صفاتی چون: استوار و سربلند، سرکش و مغرور، عاصی و قهار... یا گریان و نالان، پیر و فرسوده، ساکت و آرام... به کار برد، دیگر خواننده نخواهد توانست غیر از این دنیای پیش ساخته نویسنده دنیای دیگری بسازد؛ به عبارت دیگر، او پیشاپیش اسیر یک دنیای عاطفی و حسی است که نویسنده برای وی تدارک دیده است. اما نباید فراموش کرد که کوه فی‌نفسه نه مهربان است و نه قهار، نه سرکش است و نه ساکت و آرام، بلکه این دنیای نویسنده است که به واسطه نوشتار بر مخاطب تحمیل می‌شود.

طرفداران نظریه ادبیت بر این باور هستند که نویسنده باید در نوشتار خود دنیا سازی ننماید و برخورد او با دنیای بیرونی یا درونی، یک برخورد خشنی باشد تا نوشتار از قیود عناصر تحمیلی آزاد شود. در اینجا است که این نوع اثر خواننده را به تفکر و تخیل وا می‌دارد. به عبارت دیگر، هر خواننده‌ای با رجوع به اندرون خود دنیای خویش را خواهد ساخت و به جای ارائه یک دنیای پیش ساخته برای همگان، امکان ساختن دنیاهای متفاوت را به تعداد مخاطبین فراهم خواهد کرد.

باید یادآوری کنیم که نزدیک کردن نوشتار به علوم بلاغی^(۲) شاید بیشتر به این دلیل باشد که نویسنده یا گوینده می‌خواهد اثر و بیان خود را نافذ کرده، تاثیر عمیقی بر مخاطب بگذارد و تا حدودی معنا سازی کند. مثلی از یک کتاب مرجع فرانسوی در باب کاربرد و تعریف علم

۱- سید حسینی رضا، مکتبهای ادبی جلد دوم ۱۳۷۶ انتشارات نگاه، ص ۱۱۲۱.

معانی و صناعات ادبی به ذهنم می‌رسد که نقل آن خالی از لطف خواهد بود^(۱). در کتاب مذکور چنین حکایت می‌کنند که گدایی روشن دل با بیان جمله‌ای چون «به من ناینا کمک کنید» از مردم پول طلب می‌کرد و با اندک سکه‌ای که به وی می‌دادند امرار معاش می‌نمود و به این طریق هر روز تقریباً مبلغ مشخصی به دست می‌آورد. روزی مرد ادیبی او را دید و با وی به صحبت پرداخت. گدا از بی‌توجهی مردم به او و از مبلغ ناچیزی که با کوشش فراوان و با برانگیختن ترحم آنها حاصل می‌شد، سخن می‌گفت و به دنبال شیوه‌ای دیگر می‌گشت تا از این طریق بتواند بیش از پیش درآمد کسب نماید. ادیب به او گفت که چاره‌ای این کار در نحوه برانگیختن احساسات مردم و نافذ کردن بیان است و بلافاصله به او پیشنهاد کرد تا جمله‌ای که قبلاً ادا می‌کرد تغییر دهد و به جای «به من ناینا کمک کنید» عبارت «من امسال بهار را نخواهم دید» را به کار ببرد. گدا از فردای آن روز با بیان این جمله طلب کمک کرد و مقدار پولی که از مردم اخذ می‌کرد دو برابر شد. غرض از نقل این حکایت شاید این موضوع باشد که تمام عناصر علم معانی و بیان تنها به این سبب نوشتار را همراهی می‌کنند که گوینده یا نویسنده بتواند به وسیله آن در اندرون مخاطبین خود نفوذ کند و با برانگیختن عواطف آنها دنیای ارائه شده را جذاب‌تر و مطلوب‌تر نماید معنای اثر و یا بیان خود را عمیق‌تر سازد؛ غافل از اینکه این نوع بیان در ارتباط با دنیای پیش ساخته نویسنده است و مخاطب نقشی در خلق آن ندارد و اگر بیان آمیخته به مجاز و استعاره به مدت کوتاهی نافذ به نظر آید، صد البته به مرور همانند بیان قبلی دچار سکون و یکنواختی خواهد شد و نفوذ خود را از دست خواهد داد. درست در همین حیطه است که مرز بین ادبیات و ادبیت از هم جدا می‌شود. طرفداران تئوری ادبیت معتقدند که در این نوع نوشتار واژگان هویت خود را از دست می‌دهند و به مفاهیم و معانی زایدی اطلاق می‌شوند که از بیرون بر آن تحمیل می‌شوند به باور آنها در این نوع برخورد با نوشتار، اهمیت واژگان در نظر گرفته نمی‌شود و آنها معصومانه پذیرای خلجانهای درونی انسان و تصاویر زشت و زیبای جهان بیرون هستند و این به منزله تعرض به استقلال نوشتار و نادیده گرفتن جنبه‌های هنری آن است. آنها معتقدند که زیبا سازی نوشتار و نافذ نمایی آن نه در عناصر بیرونی زبان بلکه در خود زبان یافت می‌شود. زبان قابلیت‌های زیادی داد و می‌تواند مخاطب را سرگرم کند؛ در او تاثیر بگذارد و به او لذت فراوان ببخشد. اگر منتقد بزرگی

همچون رولان بارت در کتاب خود، «لذت متن»^(۱)، ما را به کشف زیباییهای نهفته نوشتار دعوت می‌کند و از نظریه ادبیت دفاع می‌کند، صرفاً به این دلیل است که در طول «تاریخ ادبیات» نویسندگان اغلب از خلاقیت‌های زبانی غافل بوده و مقوله ادبیت را قربانی ادبیات کرده‌اند.

۲- انسان

ادبیات و ادبیت از یک جهت دیگر نیز با هم تفاوت اساسی دارند. همان‌گونه که دنیا و دنیاسازی یکی از خصیصه‌های ادبیات محسوب می‌شود، حضور و نقش انسان نیز در آن امری انکارناپذیر به نظر می‌رسد. اگر نگاهی به آثار برجسته نویسندگان مشهور جهان بیندازیم^(۲)، ملاحظه خواهیم کرد که نوشتار در آنها براساس انسان محوری تهیه و تدارک شده است و حضور انسان، زندگی او، احساس، عاطفه و تمایلات درونی وی به تصویر کشیده شده است. اگر آفرینش به دو قسمت انسان و غیر انسان (به ویژه اشیا) تقسیم شود، خواهیم دید که نقش انسان در ادبیات به مراتب بیشتر از جایگاه اشیا و جهان غیرانسانی در آن می‌باشد. چنانچه از رمانهای مشهور جهان، نقش انسان و هر آنچه به او تعلق دارد حذف شود، چیزی از آن باقی نخواهد ماند. در واقع ادبیات با اعمال روش انسان محوری در نوشتار موفق می‌شود برای مخاطب خود دنیای از پیش ساخته را بنمایاند. اگر حضور انسان را از این آثار بزداییم، نویسنده قادر نخواهد بود دنیای خود را ارائه دهد. بنابراین انسان محوری در ادبیات، لازمه دنیاسازی است.

قرار دادن انسان در نوشتار به این معناست که ادبیات هرگز نمی‌تواند خود را از سیطره انسان برهاند. درست به همین خاطر است که مخاطب چنان شیفته سرنوشت، احساسات و عواطف شخصیت‌های ادبی می‌شود که کمتر فرصت می‌کند تا زیبایی ادبیت را دریابد. در واقع ادبیات، بیانگر یک زندگی انسانی می‌شود که ما را به دنبال خود می‌برد و رازهای درونی و پنهانی دیگران را به نحو هنرمندانه‌ای برای ما آشکار می‌سازد. حال می‌توان گفت که حضور انسان در ادبیات موجب می‌شود تا هنر و خلاقیت ادبی به اندازه گزارش یک زندگی و یا

1 - Le plaisir du texte

۲ به عنوان مثال، حضور و نقش سازنده انسان در رمانهای واقع‌گرایانه قرن نوزدهم بسیار چشمگیر می‌باشد.

ماجرایی تیرین یا تلخ حیات بشری تقلیل یابد. در رمانها، نمایشنامه‌ها، اشعار، روایات، داستانها و غیره، نقش انسان و دنیای درونی وی بیش از هر چیز دیگری نمایان است و این میسر نمی‌شود مگر با به‌کارگیری ماهرانه نوشتار که همان عنصر اصلی ادبیات می‌باشد.

ایرادی که طرفداران نظریه ادبیت بر چنین خلقت ادبی می‌گیرند، این است که نویسنده علاوه بر وارد کردن انسان در صحنه ادبیات و پرداختن به زوایای زندگی وی، بالاجبار به گزینش واژگانی دست می‌زند (anthropomorphique) که انسان محوری را نشان دهد. بنابراین استفاده از کلماتی که انسان و زندگی وی را در بر می‌گیرد، خود نوعی نگاهی تبعیض‌آمیز به دنیای غیرانسانی است. آنها معتقدند که دنیای انسان و غیرانسانی به یک اندازه در زندگی ما تاثیر دارند و ما تنها زمانی به یک خلقت ادبی خوب دست خواهیم یافت که از اشیا و حضور آن در دنیا و همچنین از روابط موجود بین آنها و تاثیر آن بر زندگی انسان غفلت ننماییم. بنابراین مطالعه صرف انسان و زندگی وی به بهانه ارائه یک خلقت ادبی بدون پرداختن به دنیای غیرانسانی امری منصفانه نیست و چه بسا چنین اثر هنری از درون مایه ناقصی برخوردار خواهد بود.

در بحث مربوط به حضور دنیای غیرانسانی از دیدگاه ادبیت، لازم است یادآوری کنیم که این حضور بدون دخالت و قصد و اراده انسان خواهد بود. به عبارت دیگر، این حضور نباید در خدمت قصد و نیت نویسنده^(۱) و به تبع آن انسان باشد. اگر چنین امری محقق شود، امکان تفسیر و توجیه هر عملکرد داستانی و روایی به عهده خود مخاطب خواهد بود. حذف اراده انسان از صحنه اثر هنری منجر به خلقت تاب ادبی خواهد شد و خواننده دیگر با دنیای از پیش تصور شده نویسنده یا انسان مواجه نخواهد شد، بلکه با دنیایی خنثی، خام و عاری از نیت انسانی و همچنین آماده تفسیر روبه‌رو می‌شود که هر مخاطبی با توجه به احساس، عاطفه، باور، انگیزه و خواست خویش آن را خواهد ساخت. تفاوت اساسی بین ادبیت و ادبیات در همین جاست که ادبیات به واسطه انسان به حیطه دنیای بیرون تعرض می‌کند و دنیای آماده و مهیا ارائه می‌دهد در حالی که ادبیت با حذف نقش حاکمیت انسان، نگاه غیراستیلایی بر دنیا دارد و دنیای هنری آن قابل تفسیر و تحلیل می‌باشد. بنابراین با توجه به موارد مذکور چنین می‌توان گفت که مخاطبین ادبیات تنها یک برداشت از اثر هنری خلق شده

خواهند داشت؛ چرا که در آن تنها یک دنیای آماده و متصور شده ارائه می‌شود و خواننده مجبور است «معصومانه» تمام زوایای این دنیا را بپذیرد در حالی که برداشت مخاطبین ادبیت از یک اثر هنری بسیار متنوع و متفاوت خواهد بود. حتی برخی از طرفداران نظریه ادبیت، با لحاظ کردن برد هر منتوتیک دریافت، اعتقاد دارند که برداشت و تفسیر در مطالعه چنین اثری درست به تعداد مخاطبین می‌باشد. به این معنی که هر مخاطبی با ساختن دنیای خویش در عین حال مفسر نیز است.

د. پایان لازم است اشاره کوتاهی به جایگاه نقد در ادبیت و ادبیات داشته باشیم. از آنجاییکه ادبیات به لحاظ حضور انسان و وجود دنیای از پیش ساخته، مظهر و نماینده نظم است و از یک ساختار مرتب و محکم برخوردار می‌باشد، کار نقد و بررسی را نیز آسان‌تر می‌کند معیارها و ابزاری که برای مطالعه یک اثر ادبی منبعث از ادبیات به کار گرفته می‌شوند، کاملاً معین و آشنا می‌باشند. به عنوان مثال، اگر موضوع اصلی اثری دارای جنبه‌های روانشناختی باشد، برای نقد و بررسی آن از ابزار نقد روانشناختی یا روانکاوی استفاده خواهد شد و چنانچه اثر ما گویای درد و رنج جامعه‌ای باشد که در آن زندگی می‌کنیم، بلافاصله به سراغ معیارهای نقد جامعه‌شناختی خواهیم رفت و قس علی‌هذا. در حالی که برای نقد و بررسی یک اثر ادبی ملهم از ادبیت که بالعکس به لحاظ عدم حضور انسان و زندگی وی و حذف دنیای کاملاً آماده و مهیا و پیش‌بینی شده از یک بی‌نظمی معقول^(۱) و از یک بافت پیچیده برخوردار می‌باشد، نمی‌توان ابزار مشخصی فراهم کرد؛ زیرا درون مایه چنین اثری به هیچ یک از صفات مشخصه انسان و عوامل شناخته شده دنیا تعلق ندارد و محور هنر و خلاقیت در آن تنها در خود نوشتار می‌باشد و خواننده نیز برحسب دنیای درونی خود به نقد و بررسی آن می‌پردازد.

۱. نظمی که در این نوع آثار وجود دارد، بسیار متضاد است از نظمی است که ما در آثار مربوط به ادبیات میابیم و به آن عادت

منابع و مأخذ

1. Astier A.G., La crise du roman français et le nouveau réalisme, Debresse, 1968.
2. Barthes R., Le degré zéro de l'écriture, Seuil, 1972.
3. Barthes R. Le Bruissement de la langue, Seuil, 1984.
4. Morier H., Dictionnaire de poétique et de rhétorique, puf, Paris, 1998.
5. Sartre J.P., Qu'est-ce que la littérature?, Gallimard, 1985.
۶. تادیه ژان ایو، نقد ادبی در قرن بیستم، ترجمه مهشید نونهالی، نیلوفر، ۱۳۷۸.
۷. سید حسینی رضا، مکتبهای ادبی جلد دوم، انتشارات نگاه، ۱۳۷۶.
۸. مقدادی بهرام، فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی، فکر روز، ۱۳۷۸.





پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی